

قصه‌های شنیدنی از بچه‌های خوب ۹

قرعه



نویسنده: محسن بگلانی

طراح گرافیک و تصویرگر: امیرنسا جی



قرعه

۴

قرعه

۱۰

پاسداری از اسلام

۲۰

سرباز دلیر اسلام

۲۸

بی‌خانه مان

۴۲

به نام خالق زیبای ما

سرشناسیه	: بگلانی محسن، ۱۳۳۳ -
عنوان و نام پدیدآور	: قرعه/نویسنده امیر بگلانی : طراح گرافیک و تصویرگر امیر نساجی.
مشخصات نشر	: تهران: موسسه فرهنگی هنری قدر ولایت، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	: ۲۸ ص: مصور(بخشی رنگی).
فروست	: قصه‌های شنیدنی از بچه‌های خوب: ۹.
شابک	: شابک: 978-964-495-311-8
وضعیت فروست نویسی	: نه
پادداشت	: گروه مطالعه: ب.ج.
موضوع	: داستان‌های کوتاه
شناسه افزوده	: نساجی، امیر، ۱۳۳۳ -، تصویرگر
رده بندی دیویی	: ۱۳۹۱/۵۸۰۸/۸۲ - ۵۸۰۸/۸۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۹۰۳۸۵۳



موسسه فرهنگی هنری قدر ولایت

ناشر: موسسه فرهنگی هنری قدر ولایت ☐ نوبت چاپ: اول ۱۳۹۱ ☐ شمارگان: ۴۰۰۰ جلد
حروفچینی: طریقیان ☐ لیتوگرافی: نیما ☐ چاپخانه: جامع ☐ صحافی: سپید طلای

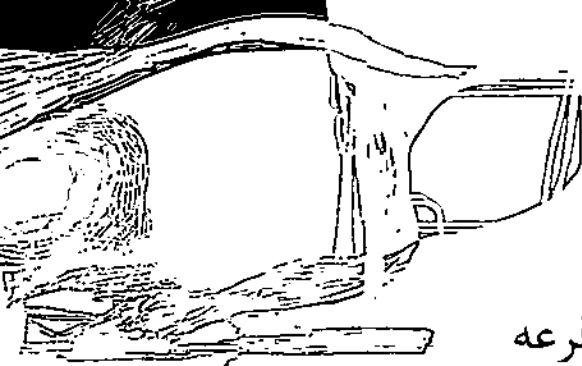
کلیه حقوق محفوظ و مخصوص ناشر است

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۹۵-۳۱۱-۸ ISBN-978-964-495-311-8

تلفن: ۶۶۴۶۹۹۵۸ - ۶۶۴۱۱۱۵۱ نمایر: ۶۶۴۶۷۳۹۴

www.ghadr110.ir

قیمت: ۴۰۰۰ تومان



قرعه

مسلم با حالی پریشان و چشمانی بارانی به چادر پدر رفت و گفت: حاج آقا ممکن است چند دقیقه بیرون بیایید. پدر بیرون آمد و هنگامی که فرزند را پریشان حال دید او را در آغوش گرفت و دستی بر سرش کشید. به فرزندش گفت: چی شده بابا، چرا گریه می کنی؟ تو دیگر برای خود مردی شده ای. گریه مرد را نباید ببینند آرام باش و بگو بینم چه اتفاقی افتاده است؟ مسلم گفت: بابا، امشب به یک سری از بچه ها کمپوت دادند ولی به من ندادند. هم سنگرهای حاجی ناگهان زیر خنده زدند و گفتند: مسلم جان این که غصه ندارد. بیا این کمپوت مال تو. مسلم با حالی کلافه و عصبی گفت: من که کمپوت نمی خواهم، من گفتم به من کمپوت ندادند. حاج صفر گفت: خوب عزیزم این هم کمپوت است. بگیر نوش جان.

پدر به یاد آورد چند شب قبل وقتی مسلم سرش را روی پای او گذاشته و از این که چرا عملیات به تأخیر افتاده گلّه مند بود، برای شوخی به مسلم گفته بود، هر وقت شام یک غذای توپ دادند، مرغی، کبابی و یک کمپوت گلابی هم دادند، بدان که داریم برای عملیات می رویم. حالا مسلم می گفت: کمپوت دادند ولی به من ندادند. مسلم کمپوت نمی خواست، او به دنبال شهادت بود. به او گفت: مسلم جان خوب شاید آن ها را به مأموریت حاجی می فرستند. مسلم گفت: نه بابا، برای حضور در واحد شناسایی و واحد تخریب می خواهند. عصر یک نفر به چادر ما آمد و گفت: هر کس شهادت این را دارد که روی مین برود، ثبت نام کند. دسته ی ما همه ثبت نام کردند ولی ما دو سه نفر را انتخاب نکردند، چون به آن ها که گفتند حاضر شوند کمپوت دادند، و باز زد زیر گریه و